

جانان من ✨🦋

#پارت_444

۳. ❀-----❀. ۶

بلافاصله دخالت کرد.

البته که من میدونم مطهره ی عزیزم تو منظور نداشتی

و اروشا رو به عنوان عروس خانواده شناختی و پذیرفتی بهتره تا چایی
سرد نشده بخوری

مطهره چشم آرامی گفت

و بیار دیگه از شکستی که تو نی نی نگاهش در آن لحظه دیدم دلم
سوخت

ایمان با گفتن با اجازه و سلام برسونید به خانواده سالن رو ترک کرد.

بحث را مادر بزرگ به سمت مسیر دیگه ای کشوند و سعی کرد فضای
سنگین سالن را عوض کند.

اما چهره ی درهم و ناراحت مطهره تا آخرین لحظه ای که برود از هم باز

نشد .

کلافه ی شماره ی ایمان رو برای چندمین بار گرفتم
دستگاه مشترک مورد نظر ...

گوشی را با حرص قطع کردم
سابقه نداشت گوشی ایمان خاموش و یا از دسترس خارج باشد.

دلشوره امانم را بریده بود .

✿•-----✿•

[🌿❤️] Romanjanan1401@

1.1K

17:22

باز ارسال از

♥• رمان جانان من •♥

✧🦋 جانان من

#پارت_445

✿•-----✿•

مضطرب دستی به گلوم کشیدم. احساس خفگی میکردم.

مادر بزرگ بم گفته صبح زود مثل همیشه از خانه خارج شده بود

و حالا نزدیک شب بود و از ایمان خبری نداشتم.

کلافه بار دیگر شمارش را گرفتم و بار دیگر صدای آن زن
پشت خط روی روانم پاتیناژ رفت.

فکرهای گوناگون و مختلف تو سرم ریخته بود .

اگر تصادف کرده بود چی !!

یا دعوا .. یا

شاید بهتر بود به کلانتری گزارش می دادم

اما مگر میشد برای مرد گندهای که فقط چند ساعت خبری ازش نبود

وگوشیش خاموش بود به کلانتری میرفتم.

سعی کردم افکار منفی را از ذهنم دور کنم.

هر چی عقربه به ساعت دوازده نزدیک می

میشد دلشوره ی من بیشتر و بیشتر میشد

ساعت نزدیک یک شب بود که پیامکی به گوشیم اومد

گوشی روی تخت بود و من کنار پنجره به آسمان نیمه ابری زل زده بودم

✿•-----✿•

[🌿❤️]Romanjanan1401@

1.2K

17:22

باز ارسال از

❤️•رمان جانان من•❤️

✧🦋جانان من

#پارت_446

✿•-----✿•

باشنیدن صدای الارم پیامک

روی گوشی تقریبا شیرجه زدم.

پیام که باز کردم بادیدن اسم ایمان قلبم تو سینه فرو ریخت.

در رو باز کن دندون خرگوشی

بدون هیچ حرفی در آغ.و.ش.ش فرو رفتم و سرم رو روی س.ی.ن.ه ش

گذاشتم و اصلا نفهمیدم

کی اشک هایم را که تا آن ساعت به سختی کنترل کرده بودم مانند سیلی جاری شدند و روی لباسش را خیس کردند.

دندون خرگوشی
نمی دونم صداش گرفته بودیا به گوش من گرفته تراز همیشه رسید
وقتی جواب ندادم .

سرم رو جدا کرد.
نگاهش که تو چشم افتاد
زیر لب زمزمه کرد

ربنا اتنا عذاب النار
تعجب رو که تو نگاه خیسم دید
لبخند زد .
با صدای تو دماغی لب زدم باز زدی تو کانال عربی استاد !!
تو گلو خندید

✿ · ✿ ----- ✿ · ✿

[🎵❤️] Romanjanan1401@

1K

17:22

باز ارسال از

♥ • رمان جانان من • ♥

جانان من ✨🦋

#پارت_447

• ✨----- ✨ •

ل.ب.ش روی چشمم گذاشت و زمزمه کرد چشمهات حرارت محضه !!

کل وجودم لبریز ارامش شد
نمی دونم از جمله بود که اینطور تو قلبم نشست یا از نگاه عاشقانه ش و
ب.و.س.ه آرام بخشش!!!

قبل از اینکه حرفی بزنم و یا علت خاموشی گوشیش رو
بپرسم
ایمان خم شد و یک دستش دور کمرم حلقه شد وبا دست دیگه ش و
من رو تا ب.غ.ل.ش بالا کشوند.

هینی کشیدم و دستم رو دور گ.رد.ن.ش حلقه کردم

و ل.ب زدم پیش گوشش...

ایمان...

ایمان...

عزیزم بزارم زمین سنگینم اذیت میشی

ابرویی به مخالفت بالا انداخت و به سمت اتاق رفت.
وارد اتاقم که شد مستقیم به سمت جای خواب رفت و منو گذاشت و
پرسید

میتونم امشب اینجا و پیش تو باشم!!؟

✿•-----•✿

[🌿❤️] Romanjanan1401@

1K

17:22

باز ارسال از

❤️✿ رمان جانان من ✿❤️

جانان من 🦋🌸

#پارت_448

✿•-----•✿

سری تکون دادم و خیره تو نگاه عجیب و خسته ش لب زدم

البته ایمان دستی روی سرم و روی موهای پریشونم کشید

و بدون حرف دک.م.ه های پیراهنش رو یکی بعد از دیگری باز کرد.

به نظر کلافه و عصبی میومد رکابی سفیدی که به تن داشت عجیب جذب
تنش بود و هیبتش رو مردانه نشون میداد
هیبت مردانه ش را به چشم میکشید
پیرهن را روی صندلی روبه روی میز ارایش انداخت

و بدون اینکه مابقی لباسش رو دربیاره سمت رختخواب آمد و کنارم روی
تخت نشست

دستم ناخواسته به جستجوی دستش در آمد و وقتی پنجه هاش قفل
پنجه هام شد قلبم بنای تپیدن
گذاشت

خیره تو نگاه سیاهش لب زدم
ایمان

بلافاصله جواب داد

جونم
دلم ضعف رفت

✿.-----✿.

[🌿❤]Romanjanan1401@

1.1K

17:22

باز ارسال از

❤.رمان جانان من.❤

جانان من 🦋🌸

#پارت_449

✿.-----✿.

ضعف صدای بم مردونش !!!!

دلم میخواست عمرم رو فدای جونش میکردم
لب زدم
امروز کجا بودی ، تا دیر وقت برنگشتی گوشیتم
خاموش بود .

می دونی چقدر نگران بودم. دلم هزار جا رفت !!!!

لحظه ای تو نگام تامل کرد.

نگاهش تیره تر و ناخوانا تر از هر زمانی بود .
جواب که نشنیدم

نگرانتر از قبل اسمش را صدا زدم.
ادامه داد و گفت:قربونت برم و

فشاری به پنجه هام وارد کرد و گفت
من خوبم عزیزم
پیش یه دوست قدیمی بودم و گوشیم شارژ تموم کرده
ببخش اگر نگرانتم کردم دندون خرگوشی !!!

حرفش به نظر معقول میامد اما نمی تونستم قبول کنم
گفت پس چرا وقتی این جمله رو میگفت
اگر راست می نگاش ازم فراری بود

چرا نگاش کلافه و عصبی بود . هر چند که سعی میکرد ازم مخفی کنه !!

قبل از اینکه بخوام دوباره سوالم رو بپرسم روی ت.خ.ت دراز کشید و من
رو کشید

سرم رو قلبش ش نشست
کنار گوشم زمزمه کرد

✿.-----✿.

[🌿❤]Romanjanan1401@

1.1K

17:22

باز ارسال از

❤.رمان جانان من.❤

✿🌸 جانان من

#پارت_450

✿.-----✿.

از امشب فقط یک چیز مهمه و تو فقط یه چیز رو بدون

اینکه ارامش رو فقط تو و بودن تو میتونه به من
برگردونه ...

اگه تحت هر شرایطی باشم !!
دلم از شنیدن این جمله از هیجان لرزید

اما در عین حال ترکیب جمله ش بی قرار ترم کرد.

پس حس بد و دلشوره ی امشبم الکی نبوده و اتفاقی افتاده بوده
با نگرانی لب زدم ایمان...

ایمان جان...

ل.ب ایمان روی پیشونیم نشست و گفت:

_من خوبم آروشا

فقط خسته م ..

چشم سرخش که رو نگاهم بسته شد فهمیدم نمی خواهد بحث را ادامه
بدهد .

دستم ناخواسته روی موهایش رفت و نوازشگونه روی موهایش بالا و
پایین رفت .

شک نداشتم خستگی بهونه ای بود و اتفاقی افتاده بود که ایمان رو تا این حد آشفته کرده بود.

✿.-----✿.

[🌿❤️] Romanjanan1401@

1K

17:22

باز ارسال از

❤️ ✿ رمان جانان من ✿❤️

جانان من 🦋🌟

#پارت_451

✿.-----✿.

دستم را لای به لای موهایش بردم

و آرام آرام انقدر نوازش کردم که ایمان به خواب عمیقی فرو رفت

این رو از صدای نفسهای آرامش که پوست گ.ر.د.نم رو می سوزوند
متوجه شدم .

بوسه ای روی پیشونیش گذاشتم

و سعی کردم منم افکار منفی م رو کنار بذارم و بخوابم
صبح که از خواب بیدار شدم .

افتاب تا نیمه تا وسط اتاق اومده بود.
نزدیک ظهر بود

کش وقوسی به بدن خودم دادم و غلتی زدم

و بادیدن رو تختی چروک به خاطر اوردم که ایمان شب قبل پیش من
خوابیده بود .

دستم روی بالش او تکان خورد و نگاهم در اطراف به
گردش در آمد خبری از ایمان نبود

✿ · ✿ ----- ✿ · ✿

[🎧❤️] Romanjanan1401@

1.1K

17:22

باز ارسال از

♥ • ۰۶ رمان جانان من • ۰۳ ♥

جانان من 🦋 ✨

#پارت_452

۰۳ ✨ ----- ✨ • ۰۶

خواب با سرعت از سرم پرید روی تخت نشستم

ساعت نزدیکه دوازده ظهر بود

چرا ایمان بدون اینکه من رو بیدار کنه رفته بود .

از اینکه نبود حالم گرفته شد

گوشی رو از میز برداشتم و کد گوشی رو زدم

دستم روی شماره‌ی ایمان رفت و شماره‌ش رو گرفتم.

دوباره اون حس بد دلشوره تو جونم افتاده بود .

چند بوق خورد تا صدای بم ایمان از پشت گوشی به

گوشم رسید
ظہرت بخیر ملوسک

نفس حبس شدہم تو سینه آزاد شد .

خدارو شکر کہ جواب داد وگرنہ مثل دیشب دلشورہ میومد سراغم

از اینکه از ایمان بیخبرباشم منو دیوونہ میکنہ

دستی روی موهای پریشونم کشیدم و با آزدگی گفتم:

کجا رفتی ایمان

چرا بیدارم نکردی؟!

✿ · ✿ ----- ✿ · ✿

[🎵❤️] Romanjanan1401@

947

17:22

باز ارسال از

♥ • ۴ • رمان جانان من • ۳ ♥

جانان من 🦋 ✨

#پارت_453

۳ • ✨ ----- ✨ • ۴

صبح زود جایی کاری داشتم عزیزم

چنان شیرین خوابیده بودی که از دلم نیومد بیدارت کنم

حالا برو سرویس و بعد یه چیزی بخور می بینمت

دندون خرگوشی !

گوشی رو که قطع کردم

لبخندی کنج لبم رو به سمت بالا کشوند.

حالا که صدایش را شنیده بودم

خیالم راحت بود

از روی تخت پایین پریدم و به سمت سرویس رفتم

بی شک دیشب هم چیز مهمی نبوده و من زیادی حساسیت به خرج داده بودم و بیهوده نگران بودم.

یک هفته دیگر گذشت

یک هفته که کمتر ایمان را میدیدم .

بهانه ای میتراشید

✿•-----•✿

[🌱❤] Romanjanan1401@

953

17:22

باز ارسال از

❤• رمان جانان من •✿❤

جانان من 🦋🌟

#پارت_454

✿•-----•✿

وهر بار که می دیدم نگاهش کلافه و سردر گم بود.

هربار هم که علتش را می پرسیدم صبح روزی که دانشگاه داشتیم

از خانه خارج شدم و به سمت خانه‌ی آنها رفتم.

هوای پاییزی روح نواز بود و صدای خش خش برگهای
زرده شده زیر پاهام دلنواز

ده دقیقه گذشت و خبری از ایمان نشد.
نگاهی به ساعت انداختم.

نزدیک ۸ صبح بود
گوشی رو از جیبم بیرون کشیدم تا شماره ی ایمان را بگیرم که در پارکینگ
باز شد

و ماشین ایمان بیرون آمد . ماشین کنار پاهام ایستاد

در ماشین را باز کردم و سوار شدم و قبل از اینکه نگاهی سمتش کنم

پر انرژی و با صدای بلندی گفتم:
سلام صبح پاییزتون بخیر مرد من !!

کمر بند رو که بستم سمتش چرخیدم .

✿.-----✿.

[🍷❤️] Romanjanan1401@

860

17:22

باز ارسال از

❤️✿ رمان جانان من ✿❤️

جانان من 🦋✿

#پارت_455

✿.-----✿.

و صورت کلافه و پراخمش تو ذوقم خورد هر چند که سعی داشت لبخندی
روی لب بنشاند .

اما خطهای عمیق ایجاد شده روی پیشانیش گویای همه چی بود

ته دلم خالی شد

اما سعی کردم به روی خودم نیارم .

لبخند دوباره ای زدم
دستم را نوازشگونه روی صورتش کشیدم و باهمان انرژی
اول صبحی پرسیدم

حال و احوالت چگونه استاد اخمو؟!

در حین رانندگی سرش را سمتم چرخاند لبخندی روی لبش نشست

هرچند کمرنگ
صدایش را شنیدم

مگه میشه باوجود تو خوب نبود وروجک !!!

لبخندی دندان نما بهش زدم و نوچ نمیشه ای بهش گفت

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

[🎧❤️] Romanjanan1401@

866

17:22

باز ارسال از

♥ • رمان جانان من • ♥

جانان من 🦋 ✨

#پارت_456

✨ • ----- ✨ • ع

خنده ای تو گلو کرد و گونه م رو کشید

تکیه م را به صندلی دادم.

ناگهان فکری به سرم رسید.

با هیجان به سمت او برگشتم و گفتم

هوا امروز دونفره ی دونفره س میای بعد از دانشگاه بریم جاده چالوس یه

جوجه بزنیم و برگردیم ؟!

ایمان کمی مکث کرد

احساس کردم خط اخم پیشانیش عمیق تر شد.

در نهایت جواب داد

نه عزیزم امروز کاردارم

اما دفعه ی بعد حتما !

تن صداش ارام بود اما کلمه هایش راجدی برزبان آورد.
نگاهم چند دقیقه روی صورتش کش آمد.

نگاهش تیره تر از هر زمانی بود و در نی نی نگاهش
آشفته گی پر می زد.

دلم آشوب شد
اما اعتراضی نکردم و به ناچار پذیرفتم اما ته دلم حس خوبی نداشتم .

✿•-----•✿

[🌿❤️] Romanjanan1401@

701

17:22

باز ارسال از

♥•رمان جانان من•♥

جانان من 🦋🌸

#پارت_457

✿•-----•✿

وهر لحظه که می گذشت حس بدم بدتر و بدتر میشد

مقابل دانشگاه وقتی همان کوچه ایمان ماشین را پارک
قبل از اینکه از ماشین پیاده بشم
با تردید صدا زدم
بحث را کش ندادم .

ایمان اگر نمی خواست محال بود حرف بزند در آن مدت خوب شخصیت
او را شناخته بودم .

اما ته دلم نه تنها اروم شد بلکه اشوب ترم شد .

مخصوصا وقتی در حین گفتن آن جمله نگاه از نگاهم دزدید

حس قویی که داشتم هیچ وقت بم دروغ نمی گفت.
بی شک اتفاق مهمی افتاده بود که ایمان را تا این حد پریشان کرده بود .
و من باید هر جور شده بود آن را می فهمیدم .

کل ساعت کلاس ایمان به حدی کلافه به نظر میرسید

که حتی رها و بقیه بچهها هم متوجه این موضوع شدند

مثل همیشه متمرکز نبود و وسط درس دادن گاهی سکوت
انگار که رشته ی افکار از دستش خارج می شد

✿.-----✿.

[🌱❤] Romanjanan1401@

740

17:22

باز ارسال از

❤ ✿ رمان جانان من ✿❤

جانان من 🦋🌟

#پارت_458

✿.-----✿.

نگاهش مدام روی ساعت مچ دستش می چرخید
گویی منتظر بود کلاس تمام شود و عجله داشت زود تر
برود

استرس کل وجودم را گرفته بود.

بخصوص که هر بار نگاهش روی مچ دستش میچرخید و هر لحظه که
گذشت حس بدم بدتر و بدتر میشد

مقابل دانشگاه وقتی همان کوچه ایمان ماشین را پارک قبل از اینکه از
ماشین پیاده بشم

با تردید صدا زدم

ایمان

دستش را از روی فرمان برداشت و سرش سمت من چرخید

ریش هایش بلند تر از همیشه شده بود

دستم ناخواسته سمت صورتش رفت و روی آن نشست .
زبری ش لبخند کمرنگی روی لبم نشانده .
جان ایمان

ته دلم با شنیدن این جمله ی تکراری مجددا لرزید .

در حالیکه با دقت زیر نظر گرفته بودمش با تردید پرسیدم

✿ · ✿ ----- ✿ · ✿

[🎸❤]Romanjanan1401@

458

17:22

باز ارسال از

♥ • رمان جانان من • ♥

جانان من 🦋 ✨

#پارت_459

✨ ----- ✨ • ع

اتفاقی افتاده؟ چیزی شده؟ ایمان کامل سمت من چرخید .

لحظه ای اشفتگی نگاهش بیشتر شد .

اما این حالت خیلی گذرا بود .

چون خیلی زود دوباره نگاهش جدی و ناخوانا شد. کف با دقت نگاهم را
کاوید

و بعد بوسه ای عمیق که همچنان روی صورتش بود گذاشت و در همان
حال گفت:

اتفاقی نیفتاده دندون خرگوشی !

بحث را کش ندادم .

ایمان اگر نمی خواست محال بود حرف بزند در آن مدت خوب شخصیت
او را شناخته بود

اما ته دلم نه تنها اروم شد بلکه اشوب ترم شد .

مخصوصا وقتی در حین گفتن آن جمله نگاه از نگاهم دزدید .

حس قویی که داشتم هیچ وقت بم دروغ نمی گفت

بی شک اتفاق مهمی افتاده بود که ایمان را تا این -
پریشان کرده بود

و من باید هرجور شده بود آن را می فهمیدم .

کل ساعت کلاس ایمان به حدی کلافه به نظر میرسید که حتی رها وبقیه
بچه ها هم متوجه این موضوع شدند

✿ . ✿ ----- ✿ . ✿

[🌿❤️] Romanjanan1401@

487

17:22

باز ارسال از

♥️ • رمان جانان من • ♥️

جانان من 🦋🌸

#پارت_460

• 🌸 ----- 🌸 •

مثل همیشه متمرکز نبود و وسط درس دادن گاهی سکوت میکرد.

انگار که رشته ی افکار از دستش خارج میشد

نگاهش مدام روی ساعت مچ دستش می چرخید.

گویی

منتظر بود کلاس تمام شود و عجله داشت زود تراسترس کل وجودم را گرفته بود.

بخصوص که هر بار نگاهش روی مچ دستش میچرخید

بند دلم پاره میشد

اخرای کلاس بود که رها نیشگونی از رون پام گرفت.

از شدت درد اخر ریزی کشیدم. سریع به ایمان نگاه کردم.
چنان غرق فکر بود که حتی متوجه م نشد
نا امید نگاه از ایمان گرفت و

با حرص نگاه به رها دوختم اما قبل از اینکه بخوام حرفی بزنم دست پیش
گرفت
و با نیشی شل شده گفت

خوب حالا !
یه نیشگون مورچه ای بود دیگه انقدر شلوغش میکنی !!

✿•-----✿•

[🕒❤]Romanjanan1401@

511

17:22

باز ارسال از

❤•رمان جانان من•✿❤

✿•جانان من•✿

#پارت_461

✿•-----✿•

بیا بزار بمالم خوب شه و بعد دستش رو دورانی روی رون
پام چرخوند
کلافه پوفی کشیدم.

رها ابرویی بالا انداخت و کمی خودش را بهم نزدیک تر
کرد و با کنجکاوی پرسید
شما دوتا چتونه؟!
اول فکر کردم استاد کلافه س اما الان میبینم توام این
مدلی!!!
دعواتون شده؟!
پس رها هم متوجه رفتار ایمان شده بود.

هر چند از نگاههای پرسشگر و گذرایی که گاهی بچه ها سمتم مینداختن
متوجه شدم که خیلیها متوجه رفتار عجیب ایمان شده

رها دوباره سوال قبلیش را تکرار کرد
بحثتون شده?!

سری به نشانه ی مخالفت بالا انداختم و لب زدم

رها کمی مکث کرد و بعد گفت خوب حالا
مرده دیگه تو چته فاز گرفتی چندش !!!!

نگاهم که در نگاهش کش آمد. کمی در نگاهم دقیق تر شد. سپس با
تردید پرسید

مشکلی پیش اومده آروشا؟! نگاه ازش دزدیدم و لب زدم
سریع نه چه مشکلی آخه !!

از نگاه رها متوجه شدم . حرفم را باور نکرده است حق داشت

✿•-----✿•

[👤❤️] Romanjanan1401@

522

17:22

باز ارسال از

❤️•رمان جانان من•✿❤️

جانان من 🦋🌟

#پارت_462

✿•-----✿•؟

خودم می دانستم در آن لحظه نگاهم تا چه غمگین و نگران ست.

ومن خیلی سخت میتونستم تو لحظه نقاب رو چهره م بگذارم و یا با
سرپوشی احساسم را مخفی کنم !!!

رها دستم را گرفت
کمی خودش را سمتم کشید و گفت

اوه نگو نازو دعوای نامزدیتون به این زودی شروع شده !

چشم غره ای بهش رفتم که با هیجان ادامه داد اوه دختر تو نامزد بازی
فقط عاشق این قسمتتم !

وای مخصوصا مال تو با این حاجی ت !!!

حتی تصورش جالبه تو ناز کنی این استاد ریشو نازبخره !

همزمان با گفتن این جمله پقی زد زیر خنده
با نگاه تند ایمان سمت مان رها خنده ش را به سختی کنترل کرد

و با لحن بامزه ای گفت

اوه استاد عصبانی شد !

من جات باشم واسه همچین هیولایی هیچ وقت ناز نمی کنم

✿-----✿

[🎵❤]Romsnjanan1401@

202

17:22

باز ارسال از

♥✿رمان جانان من✿♥

✿🦋✿جانان من

#پارت_463

✿-----✿

چون به نظر میرسه ناز خریدن بلد نباشه !!
از جملهش خنده م گرفت و لبهام کش آمد .

نگاه ایمان روی لبم کش آمد و لحظه ای ثابت ماند . نگاهش لحظه ای
کوتاه خندید .

خیلی کوتاه بود اما نگاه شکارچی من توانسته بود با سرعت شکارش کند

و با همان خنده ی کوتاه کمی آرامش به دل اشوب زده م
برگشت .

کلاس که تمام شد

طبق قرار نانوشته هردو منتظر ماندیم تا کل کلاس خارج شوند

آخرین نفر که از کلاس خارج شد کوله م را پشتم انداختم
سمت میز او رفتم و گفتم

خسته نباشین استاد بداخلاق !

ایمان از پشت میز سمتم آمد. لپم را کشید و گفت

✿ · ✿ ----- ✿ · ✿

[🎧❤️]Romanjanan1401@

201

17:22

باز ارسال از

♥ •٤• رمان جانان من •٣• ♥